



به نام خدا
هدیه ها چهارم

یک ماجرای زیبا

چهارم
فردوسی
میرزایی



پرسش و پاسخ های درس ۱۵ (یک ماجرای زیبا)

پرسش : معنی آیه ی ((أَحْسِنُ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ)) را بیان کنید.

پاسخ : به دیگران نیکی کنید همان طور که خداوند به شما نیکی کرده است.

پرسش : آیه ی ((أَحْسِنُ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ)) در ارتباط با چه موضوعی است؟

پاسخ : در ارتباط با نیکی کردن به دیگران

پرسش : امام علی (ع) در مورد نیکی به دیگران چه می فرماید؟

پاسخ : برترین نیکی کمک به دیگران است.

پرسش : نمونه هایی از نیکی هایی را که انجام داده اید بیان کنید.

پاسخ : کمک کردن به دوستانم در درس هایش ، قسمت کردن خوراکی ام با کسی که ندارد ، کمک به افراد پیر برای رد شدن

از خیابان ، مهربانی کردن به کودکان کوچک تر از خودم ، بخشش نذری واحسانات بین نیازمندان و...



- علی صیاد شیرازی
- تاریخ تولد: ۲۳ خرداد ۱۳۲۳
- محل تولد: شهرستان درگز، ایران
- تاریخ کشته شدن: ۲۱ فروردین ۱۳۷۸ (۵۴ سال)
- نحوه شهادت: ترور توسط سازمان مجاهدین خلق
- درجه: سپهبد



- سرتشکر خلبان عباس بابایی
- محل تولد: قزوین
- تاریخ تولد: ۱۴ آذر ۱۳۲۹
- محل شهادت: منطقه عملیاتی سردشت
- تاریخ شهادت: ۱۵ مرداد ۱۳۶۶ (۳۷ سال)
- درجه: سرتشکر خلبان

درس پانزدهم

یک ماجرای زیبا

چند روزی بود که کمردرد به حساسی آزارش می‌داد.
توانایی‌اش کم شده بود و به سختی کار می‌کرد. همسرش، خاله کوکب، پا به پای
او زحمت می‌کشید، اما باز نمی‌توانستند حیاط مدرسه و راهروها و کلاس‌ها را خوب
نظافت کنند.

مدیر مدرسه از دستش راضی نبود و چند بار به او تذکر داده بود.
خیلی نگران بود.

– «خدایا اگر شخص دیگری را به جای من بیاورند... اگر این خانه‌ی کوچک را از من
بگیرند، با دست خالی کجا بروم؟»
نمی‌دانست چه باید کند. بنده‌ی خدا خانمش هم خیلی غصه می‌خورد.



روزها به سختی می گذشت تا اینکه یک روز صبح، همین که خاله کوکب به طرف حیاط رفت، دید همه جا خیلی خوب جارو شده است. خیلی تعجب کرد! به طرف کلاس ها رفت؛ آنها هم تمیز و جارو شده بودند! - «خدایا! چه کسی مدرسه را جارو کرده؟» نگران شد!

- «شاید همسر من مخفیانه این کار را کرده است!» وقتی ماجرا را به همسرش گفت، او هم بسیار شگفت زده شد و گفت: «نه کار من نیست.»

بابا مراد و خاله کوکب تا شب! مدرسه را زیر نظر گرفتند تا بدانند کار چه کسی بوده است اما متوجه نشدند.

صبح روز بعد دوباره دیدند که مدرسه خیلی تمیز و پاکیزه است! باز تا آخر شب نفهمیدند کار کیست!

مدرسه بسیار تمیز و مرتب بود و آقای مدیر هم بسیار خوشحال و راضی! سرایدار و همسرش تصمیم گرفتند هرطور شده بفهمند کار چه کسی بوده است. آن شب تا صبح بیدار ماندند.

نزدیک طلوع آفتاب ناگهان دیدند پسر بچه ای آرام از دیوار مدرسه پایین پرید. جارو را برداشت و شروع کرد به جارو زدن.

قیافه اش آشنا بود. به سرعت به سوی او رفتند.

پسر بچه خجالت کشید و سرش را پایین انداخت و سلام کرد.

اشک در چشم هایشان جمع شده بود.

- «پسر جان اسمت چیست؟»

- «عباس بابایی.»

نمی دانستند چگونه از او نشکر کنند.

- «پسر جان! تو باید درس بخوانی! این کارها وظیفه ی ماست.»

- «من که به شما کمک می کنم، خدا هم در درس هایم به من

کمک می کند.»



* خاطره ای از کودکی شهید امیر سرلشکر عباس بابایی



برایم بگو

از کار خلبان قهرمان، شهید عباس بابایی آموختم که ...

بررسی کنید

آیا برای کمک به دیگران همیشه باید منتظر باشیم تا آنها از ما کمک بخواهند؟



هفته‌ی گذشته دوستم نتوانست به مدرسه بیاید. من امروز



دوستم پایش شکسته است و با عصا به مدرسه می‌آید. من

دوستم امروز لقمه‌اش را در خانه جا گذاشته است. من



گفت وگو کنید

با توجه به داستان، درباره‌ی معنای این سخن امام علی - علیه السلام - با دوستان خودگفت‌وگو کنید.

«برترین نیکی، کمک به دیگران است.»

به کار ببندیم

این قصه را بخوانید؛ سپس عبارت پایان آن را کامل کنید.

نرم نرمک باران می‌بارید.

کیفم روی دوشم بود و به سوی مدرسه می‌رفتم. دست‌هایم یخ کرده بودند.

باران، کم‌کم شدید شد و من بدون چتر نندانم از کوچه‌ها می‌گذشتم.

قطره‌های باران به صورتم می‌خورد و بیشتر سردم می‌شد.

ناگهان احساس کردم حتی یک قطره باران هم به صورتم نمی‌خورد. فکر کردم باران

قطع شده اما وقتی دقت کردم، دیدم خانم همسایه چتر خود را بالای سرم گرفته

است.

به او سلام کردم و او هم با لبخند جوابم را داد.

خانم همسایه تا در مدرسه همراه من آمد و بعد با من خداحافظی کرد و برگشت.

با اینکه مسیروش با من یکی نبود اما برای کمک کردن به من تا جلوی در مدرسه

آمده بود. چه همسایه‌ی مهربانی!

وقتی مهربانی خانم همسایه را دیدم، با خودم تصمیم گرفتم



داستان زیر را بخوانید و جمله‌ی آخر آن را کامل کنید.

زمستان آن سال هوا خیلی سرد بود.

همه‌ی بچه‌ها یا لباس‌های گرم و پشمی به مدرسه می‌آمدند.

پدر علی برای او یک بارانی گرم خریده بود تا در هوای سرد زمستان بیوشد.

یک روز مادر علی متوجه شد که علی بارانی‌اش را نمی‌پوشد و با همان لباس‌های همیشه‌ی به مدرسه می‌رود! وقتی علی از مدرسه برگشت، از او پرسید: «علی جان! چرا بارانی‌ات را نمی‌پوشی؟»

علی سرش را پایین انداخت و گفت: «من هر روز با هم‌کلاسی‌ام به مدرسه می‌روم. او بارانی ندارد و سردش می‌شود! من هم نمی‌پوشم تا مانند او باشم و او ناراحت نشود.»



مادر لبخندی زد و فردای آن روز یک بارانی گرم دیگر خرید و به بهانه‌ای آن را به دوست علی هدیه کرد.
از آن پس علی* بارانی‌اش را می‌پوشید و خوشحال و خندان با دوستش به مدرسه می‌رفت.

برایم بگو



آدم‌های موفق و بزرگ مانند شهید علی صیّاد شیرازی، در کودکی هم

تدبیر کنیم

أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ

به دیگران نیکی کن؛ آن چنان که خدا به تو نیکی کرده است.

سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۷۷

میان این آیه و داستانی که خواندید، چه ارتباطی می‌بینید؟

* خاطره‌ای از کودکی شهید امیر شهید علی صیّاد شیرازی



موفق باشید